

تاریخی که ما نگاشتیم، تاریخی که آنان می خوانند!

(گفتگو با کاک یوسف اردلان درباره‌ی تاریخ کومله)

مارال سی.

دی ماه ۱۳۹۲

مقدمه

چندی پیش انتشار گفتگوی مینا خانلرزاده با منصور تیفوری^۱ با عنوان «جعل تاریخ و حافظه‌زدایی: خشونت علیه حافظه فرهنگی ضد سرکوب» منجر به برخی واکنش‌های انتقادی شد. از جمله، محمود دلخواسته یادداشت کوتاهی در نقد صحبت‌های منصور تیفوری نوشت که به رغم انتشار فیسبوکی آن^۲، از آن‌جا که گزاره‌هایی را برجسته می‌کند که در اشکال دیگری هم در فضای رسانه‌ای تکرار می‌شوند، لازم است در راستای لایروبی تاریخی از زنگار جعل و تحریف، قدری بر آن‌ها درنگ کنیم و از صحت و سقم شان جويا شویم. شاید بشود از خلال تقابل دو نگاه یاد شده، به چیزی فراتر از یک روایت از تاریخ و نقد آن روایت دست پیدا کنیم.

دلخواسته در این متن کوتاه، فهرست بلندی از وقایع و اعمالی که به دست کومله و جریانات چپ در کردستان انجام شده تهیه کرده است. او در حالی انجام چنین اعمال شبه‌گانگستری را به جریانات چپ نسبت می‌دهد که برای اثبات این مدعاها هیچ مدرکی ارائه نداده است. یک گروه اندک، شارلاتان، خرابکار و تا اندازه‌ای بلیه، که پایگاهی هم در بین مردم نداشتند؛ این است تصویری که او از کومله می‌دهد. این تصویر تا چه حد مطابق با واقعیت زیسته‌ی کومله است؟ این تصویر هر چقدر برای آنان که از نزدیک شاهد مبارزات و نقش کومله در آن روزهای سرنوشت‌ساز بوده‌اند، دور و بی‌معنی باشد،

^۱ مصاحبه‌ی منصور تیفوری با مینا خانلرزاده: «جعل تاریخ و حافظه‌زدایی: خشونت علیه حافظه فرهنگی ضد

سرکوب»

^۲ یادداشت محمود دلخواسته در صفحه‌ی فیسبوک.

برای نسل تربیت شده در جمهوری اسلامی که تحت نفوذ و نظارت سیستم آموزش و پرورش رسمی، از تبلیغات ایدئولوژیک‌اش تغذیه کرده‌اند، آشنا و ملموس است. تصویری که *دخواست* در یادداشت‌اش از کومله ترسیم کرده است، با در نظر گرفتن ملاحظاتی، تداعی کننده‌ی همان انگاره‌ی «گروهک تروریستی» است که دستگاه تبلیغاتی حکومت در طول ۳۵ سال حیات خود سعی در واقعی جلوه دادنش داشته است.

این تشابه برداشت و یکسانی نگاه از سوی دو سر به ظاهر متضادِ یک خط، خطی که یک سر آن حکومت (به عنوان حذف کننده، قدرت‌مدار)، و سر دیگر آن طیف نزدیک به بنی‌صدر (به عنوان حذف‌شده و رانده‌شده از دایره‌ی قدرت) قرار دارند، کمی مشکوک است. چه عاملی مسبب این موضع‌گیری‌های مشترک بوده است؟ در چه پروسه‌ای نگاه دو سر به ظاهر آشتی‌ناپذیرِ یک خط نسبت به یک جریان یا رویداد تاریخی، چنین بر هم منطبق شده است؟ چطور می‌توان این همسانی را توجیه کرد؟ این اتهامات چقدر ریشه در واقعیت دارند و تا کجا باورپذیرند؟ آیا اصلن چنین وقایعی رخ داده‌اند؟ اگر آری، چرا و در واکنش و پاسخ به کدام شرایط بوده است؟ و اگر نه، چطور چنین توهماتی مجال ظهور یافته‌اند؟

برای ورود به بحث البته باید دانست که تفسیر *دخواست* به صورت خاص و رویکرد و تفسیر طیفی که او خود را به آن نزدیک می‌داند، یعنی حامیان بنی صدر، و همین‌طور طیف فکری و سیاسی ملی-مذهبی به طور عام، به هیچ رو حاوی مضمونی نو و شگفت‌انگیز نیست. حرف آنها در واقع تکرار صدای مسلط، صدای سرکوبگر؛ و نگاهی کلی‌گرایانه و سطحی‌نگر است؛ نگاهی که مایل است همه چیز را ساده‌سازی کند و تمام تفاوت‌ها را بزدايد و همه‌ی اشکال را زیر یک اسم پنهان نماید. این تلاش پیش‌تر در سطح جهانی هم انجام شده و تا حدود بسیاری نتیجه‌بخش بوده است. نتیجه‌ی آن، هراسیدن از نام کمونیسم بوده است و پیامد آن خفه کردن صدای هر نفس انقلابی است. پیش‌تر از *دخواست* ها، تاریخ‌نگاران و داستان‌نویسان، هنرمندان و روشنفکران حامی وضع موجود، به کمک نظریه‌پردازان نئولیبرال و مدافعان بازار آزاد شتافتند و موفق شدند کمونیسم را مترادف استالینیسم جا بزنند و بعد با توسل به دال استالینیسم، هر آنچه رنگ و بوی رادیکال و چپ داشت را سانسور و سرکوب کنند. از این جهت، کار او و همفکرانش پیش از این‌ها هموار شده و حرف ایشان پیش از این‌ها نگاشته شده است: «تمام این سازمان‌ها همگی سازمان‌هایی استالینیست بودند»، پس مستحق سرکوب!

گفتگو

به سراغ کاک یوسف اردلان می‌روم، کسی که کنش سیاسی خود را در بدو ورود به دانشگاه در سال ۴۱ با پیوستن به اعتراضات دانشجویی و در قالب کارهای صنفی آغاز کرد. در دوران سلطنت چندین بار به خاطر مبارزات دانشجویی روانه‌ی زندان شد؛ آخرین بار در سال ۱۳۵۳ به خاطر مشارکت در انتشار نشریه‌ی «به سوی انقلاب» به زندان افتاد، و در سال ۵۷ آزاد شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و برقراری فضای سنگین استبداد، به واسطه‌ی بحران سیاسی و اقتصادی‌ای که دولت شاه درگیر آن بود، برای دوره‌ی کوتاهی از سال ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۱ بندهای استبداد اندکی سستی گرفته بود و برخی حرکت‌های همگانی و توده‌ای شکل گرفت. رویدادهایی نظیر اعتصابات معلمان، تظاهرات دانشگاهی، و سر بر آوردن بقایای «جبهه‌ی ملی» به نام «جبهه‌ی ملی دوم»؛ ... پس از سال ۱۳۴۲ و تحکیم مجدد قدرت استبداد پادشاهی، متأثر از شرایط بین‌المللی آن زمان، از جمله شکوفایی جنگ‌های آزادی‌بخش، از ویتنام تا الجزایر، و پیروزی انقلاب کوبا و سر بر آوردن جنبش‌های آزادی‌خواهانه در آفریقا و... می‌توان گفت در بین نسل جوان انقلابی چپ آن زمان دو شیوه از مبارزه مطرح بود: یکی زندگی مخفی و مشی چریکی؛ و دیگری مشی توده‌ای-تشکیلاتی. این دورانی است که کاک یوسف به دانشگاه راه پیدا می‌کند. او راه دوم را برمی‌گزیند؛ چراکه کار توده‌ای-تشکیلاتی را مهم‌ترین قدم در راه بسترسازی برای انقلاب می‌دانست. پس برای این کار به میان توده‌ها رفت و عمل سیاسی خود را تنها در ارتباط با توده‌ها تعریف کرد. یوسف اردلان که از جمله افرادی است که در محافل اولیه‌ی سازمانی که بعدها «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران» (کومله) شرکت داشت، ایده‌ی ارتباط با مردم و «خدمت به خلق» را ایده‌ی پایه‌ای در پروسه‌ی شکل‌گیری کومله می‌داند. بعد از انقلاب تا سال ۶۷ (پس از تاسیس «حزب کمونیست ایران») در صف کومله ماند.

از علت دیدارم با او و پرسش‌هایی که بعد از مواجهه با نظرات نیروهای لیبرال و ناسیونالیست و به ویژه بعد از خواندن نظرات محمود دلخواسته در مورد کومله برایم ایجاد شده بود، می‌گویم و با این مقدمه، گفتگوی مان را ادامه می‌دهیم. بخشی از این گفتگو را در اینجا می‌خوانید:

سؤال: لطفن از شکل‌گیری کومله بگویید، چطور تشکیل شد و به ابتکار چه کسانی؟

یوسف اردلان: نمی‌توان گفت که کومله دقیقن توسط این فرد یا فرد دیگری تشکیل شد، بعد از سال ۴۸ عده‌ای که تحت تأثیر شرایطی که به آن اشاره شد با بهره‌گیری از اندیشه‌های مائو راه ارتباط با توده را انتخاب کردند، برای مثال من با عده‌ای از دوستانم در سال ۴۹ تا ۵۱ به سوی انقلاب را منتشر می‌کردیم، و آن را در جمع‌های کارگری و توده‌ای پخش می‌کردیم. بعد برای خدمت نظام وظیفه فرصت کار در سپاه دانش مریوان فرصت مناسبی بود که برایم پیش آمد، در آنجا دوستانی

داشتم، و در یکی از محافلی که بعدن کومله را شکل دادند شرکت کردم. بعد از پایان خدمت در تهران و سنج با رفقای دیگری چه آنهایی که در دانشگاه آشنا شده بودم، و چه رفقای که در سنج محفلی را تشکیل داده بودند، به گسترش فعالیت مخفی ادامه دادم. در تابستان ۵۷ یک عده از زندانی ها آزاد می‌شوند، از جمله فؤاد مصطفی سلطانی، رفیق فواد، پس از آزادی از زندان تلاش می‌کند که محفل‌های قدیمی را در کردستان بازسازی کند، چون محفل‌هایی هم در تبریز، مشهد و اصفهان شکل گرفته بود، که اعضای‌شان در زندان بودند. این محافل اسم هم نداشتند، این محافل با کارگران ارتباط برقرار می‌کردند، ولی در کردستان که کارگر صنعتی کمتر بود، بیشتر از طریق معلمی با توده ارتباط داشتند... به هر رو کاک فؤاد توانست محافلی را که در کردستان دست نخورده بود، جمع کند. من آبان از زندان آزاد شدم، درست نمی‌دانم در چه شهرهایی ولی برای مثال در شهرهای سقر، بانه، مهاباد، سنج و مریوان توانسته بود با این محافل تماس بگیرد و سعی کرد که آن‌ها را با هم در ارتباط قرار دهد. در پاییز همان سال جلسه‌ای تشکیل شد که اگر حکومت سقوط کند، چه باید کرد؟ باید تشکیلاتی به وجود بیاید که بتواند نقش مهمی در حوادث بازی کند، پس بهتر است که به کار مخفی تداوم بدهیم تا اگر شرایط عمومی هم باز شد بتوان با کار مخفی امکاناتی را فراهم کرد که بعد با دست پر در روند حوادث مداخله بکنیم. در همین زمان هم اتحادیه‌ی میهنی در کردستان شکل می‌گیرد که کاک فؤاد و رفقای دیگر با آنها ارتباط برقرار می‌کنند و با بخش چپ آن (کومله رنجدران) همکاری می‌کنند.

سؤال: پس به این صورت کومله از پیوستن هسته‌ها و محفل‌های کمونیستی مخفی به یکدیگر شکل گرفت که از سال ۴۸، ۴۹ با هم در ارتباط بودند، اما نه تحت نام یک سازمان و یا یک حزب و این محافل در سال ۵۷ در کردستان با اوج گرفتن مبارزات مردمی، فعالیت‌های منسجم‌تری داشتند؟

یوسف اردلان: بله! شکل همه فعالیت‌های چپ و مخفی این چنین بود. «سازمان چریک‌های فدائیان خلق» هم این چنین بود، به غیر «حزب توده» و یا احزابی که قبل از ۲۸ مرداد حزبی داشته‌اند، بقیه مبارزین در محافل جداگانه فعالیت می‌کردند و بعد از قیام، شکل منسجمی به خود گرفتند! تعلیمات اولیه، اینکه به خلق خدمت کنید، آثار مائو در این محافل تأثیر زیادی در ارتباط با توده و کار تشکیلاتی توده‌ای داشت، در کردستان، با کارگران و دهقانان به عنوان معلم با مردم ارتباط برقرار می‌شد، به صورتی که بچه‌ها دیگر دانشگاه نمی‌رفتند، بلکه می‌رفتند در دهات معلمی می‌کردند. این مشی خدمت به مردم و رفتن به سمت توده‌ها تأثیر بسیار بزرگی گذاشت. به همین خاطر، این مسائل وقتی کومله تشکیل شد نقش بزرگی در جلب نظر توده‌ای داشت.

سؤال: به نظر شما چرا این محافل در کردستان به وجود آمد و چرا در باقی قسمت‌های ایران چنین محافلی به آن گستردگی و کارآیی که در کردستان شاهدش بودیم شکل نگرفته بود؟

یوسف اردلان: بعد از جنگ جهانی دوم، تاسیس کومله (ژ. کاف) که بعدها بنا به توصیه اتحاد جماهیر شوروی به حزب دموکرات تبدیل شد، در کردستان تاثیر بزرگی بر جای گذاشت. حزب دموکرات به طغیان‌های عشایری شکل دیگری می‌دهد، این طغیان‌های روستایی را تبدیل به طغیان‌ها و اعتراض‌های شهری می‌کند. و علاوه بر این، حزب رومن اعلام کرده لائیک است و این سنتی بر جای می‌گذارد که هر کس وارد فعالیت‌های سیاسی می‌شد، از فعالیت‌های مذهبی کناره می‌گرفت، این دو با هم قاطی نمی‌شد، و این جدایی مذهب از کار سیاسی باعث آزاد اندیشی بود؛ و شاید یک دلیل دیگر، این بود که مذهب کردستان بر خلاف مذهب مرکز سنی بوده و ارتباطی با مرکزیت شیعه نداشت. در هر صورت آخوندهای کردستان بر زندگی مردم حاکم نبودند. البته خیلی هم نمی‌شود این را به طور برجسته مطرح کرد، چون در بلوچستان این طور نیست؛ آخوندهای سنی در زندگی مردم خیلی دخالت دارند. به هر حال فضای کردستان خیلی سیاسی‌تر از باقی جاهای ایران بود.

سؤال: آیا تداوم جو امنیتی که بعد از سرکوب فرقه‌ی دموکرات در کردستان حاکم بود، در سیاسی نگه داشتن مردم مؤثر بود؟

یوسف اردلان: حتمن! حزب دموکرات از بین می‌رود، ولی دیگر جلوی آن فرهنگی که گذاشته است را نمی‌شود گرفت. فرهنگی که مقداری ناسیونالیستی است، این از نقاط ضعفش بود، اما چیزی که مهم بود لائیک بودنش بود، حداقل متأثر از دید سوسیالیستی بود.

سؤال: می‌بینیم که بعد از قیام، به اسم ناسیونالیسم کردی در مقابل ناسیونالیسم ایرانی، و تحت عنوان تجزیه‌طلب بودن کردها، کنش سیاسی مردم کردستان سرکوب شد، آیا این ناسیونالیسم پایه واقعی داشت؟ چقدر ایده‌ی ناسیونالیسم و گرایش به ناسیونالیسم در ایجاد این جو سیاسی مؤثر بود؟

یوسف اردلان: به وجود آمدن هویت کردی هم پروسه‌ای دارد، خود همین ایرانی بودن هم پروسه‌ای طی کرده، کردها در این باره یک پله بعد از ایران قرار داشتند. در حالی که رضا شاه نتوانسته کشور واحدی از ایران بسازد، ایران تبدیل به کشور کثیر الملت شده؛ ملت با مردم فرق می‌کند، ناسیون (nation) با پوپل (peuple) تفاوت می‌کند. مردم گرد وجود داشته، اما خواست ملت گرد کاملن تازه است. ناسیونالیسم ایرانی هم در زمان مشروطه شکل می‌گیرد و بعد در زمان رضا شاه... خواست ناسیونالیسم وجود داشته در کردستان، اما همه‌گیر نبوده؛ خیلی فرق هست بین شوینیسیم کردی و

خواست به رسمیت شناختن حقوق ملی خلق گُرد. پروسه‌ی ناسیونالیسم گُردی بعد از جنگ اول به وجود آمد، فروپاشی امپراطوری عثمانی و ضعف حکومت ایران. چنین پدیده‌ای شروع می‌کند به رشد کردن، ولی همه‌گیر نمی‌شود، و اساسن این پدیده‌ها را در پروسه باید دید؛ این ناسیونالیسم، صد یا صدوپنجاه سال پیش وجود نداشت، اما الان به جایی رسیده که نمی‌شود منکرش شد. این مسأله می‌توانست در زمان بورژوازی حل بشود، ولی بورژوازی ایران عُرْضه‌ی این کار را نداشت... در مقابل، ناسیونالیسم عظیم‌طلب ایرانی، شوینیسم گُردی را تقویت می‌کند، چرا که هر دو بر سر یک چیز واهی، چیزی که وجود ندارد، شکل گرفته‌اند، و در ظاهر باید خیلی با هم بد باشند، ولی به یکدیگر نیاز دارند (این مقوله یکی از مباحثی است که می‌بایست در طیف چپ مورد بررسی قرار گیرد).

سؤال: به صحبت‌های *دلخواسته* می‌پردازم (که البته نمونه‌شان را به سادگی می‌توان از دهان بسیاری از نزدیکان فکری ایشان و همینطور ملی-مذهبی‌ها و اصلاح‌طلب‌ها شنید)؛ او ضمن اینکه منکر پروسه‌ی شکل‌گیری شوراها در کردستان شده است، می‌گوید که برگزاری انتخابات شوراها و برقراری شوراها بعد از جنگ اول سندنج و به یمن پیشنهاد طالقانی و بنی‌صدر بوده. شما این موضوع را چطور می‌بینید؟ و بعد مدعی می‌شود که از یازده نماینده‌ی شوراها لیست چپ‌ها فقط ۴ رأی آورده و عده‌ای از افراد کومله با پرتاب نارنجک به خانه‌ی منتخبین مستقل، آن‌ها را مجبور به استعفا کرده‌اند. این ماجرا تا چه حد صحت دارد؟ آیا نارنجکی پرتاب شد؟

یوسف اردلان: اولن که سه نفر از چپ بود و نه چهار نفر، این درست است، اما از بین ۸ نفر دیگر، سه نفرشان طرفدار مفتی‌زاده بودند و ۵ نفر دیگر مسلمان بودند که مستقل بودند (یعنی طرفدار مفتی‌زاده، که نماینده‌ی حکومت بود، نبودند). نکته‌ای که مهم هست این است که به زبان خود مفتی‌زاده، صندوق‌های چند منطقه را آتش زدند، که مفتی‌زاده در یک مصاحبه خودش می‌گوید که ما ۱۲ هزار رأی را از بین بردیم، راست هم می‌گوید، چون که از ۳۶ هزار رأی داده شده فقط ۲۴ هزار رأی خوانده شد. اگر آن ۱۲ هزار رأی خوانده می‌شد، بی‌گمان تعداد کسانی که چپ بودند بیشتر می‌شد. بعد هم لیست چپ، کومله نبود! کومله خودش را به عنوان شرکت کننده در انتخابات اعلام نکرد. در مورد نارنجک هم بله! نارنجک به خانه‌ی اعضای منتخب شورا انداخته شد، اما نه توسط کومله و طرفدارانش، بلکه توسط دو نوجوان ۱۴-۱۵ ساله که از طرفداران مسلمان‌ها بودند که توی محله‌ی چهار باغ در دو خانه نارنجک انداختند، خودشان هم طفلی‌ها زخمی شدند، چپ نبودند، از طرفدارهای مفتی‌زاده بودند. من خودم به بیمارستان برای عیادت‌شان رفتم.

سؤال: چرا این کار را کردند؟ یا تحریک کسی دست به این کار زدند؟

یوسف اردلان: وقتی کمیته‌های اسلامی از بین رفت، همین افرادی که قبلن اسلحه دست‌شان بود و به عنوان پیشمرگه گُردِ مسلمان انتظامات شهر را در دست داشتند، خلع سلاح شدند، این بچه‌ها از بقایای آن‌ها بودند و به تحریک آن‌ها این کار را کردند و هیچ کسی هم استعفا نداد، تا ۲۸ مرداد که حمله کردند و همه چیز را از بین بردند، ابدن هیچ یک از اعضای شورا استعفا نداد. بعد هم بنی‌صدر وقتی آمد، مردم حتا نگذاشتند صحبت بکند، چون قبلش مصاحبه‌ای که با آئیندگان کرده بود و گفته بود، البته این نقل به مضمون است، گفته بود که اگر کردها با چپ‌ها بروند، با روس‌ها بروند، می‌شوند مستعمره‌ی روس، اگر با آمریکا بروند می‌شوند مستعمره‌ی آمریکا، پس بهتر است که با ما بمانند، یعنی مستعمره‌ی ما باشند، که بعد که «شورای انقلاب» آمد سنندج، بنی‌صدر را نگذاشتند صحبت بکند، هر چند بنی‌صدر این حرف را بعدن تکذیب کرد، ولی گفته بود! و مردم نمی‌گذاشتند صحبت بکند، که طالقانی پا در میانی کرد و خواهش کرد که مردم بگذارند که بنی‌صدر حرف بزند. شورای شهر که به وجود آمد، به پیشنهاد این‌ها نبود. بلکه قضیه از این قرار بود که آقای صادق وزیرری از طرف «جمعیت گُردهای مقیم مرکز»، مبتکر سفر شورای انقلاب به سنندج بود، تا جلسه‌ای برگزار شود. کسانی که قرار شد در آن جلسه صحبت کنند؛ من از طرف مردم بودم، مفتی‌زاده از طرف مذهبی‌ها و شورای انقلاب، بعدش قرار شد چیزی بنویسیم که این را گذاشتیم به عهده‌ی آقای صادق وزیرری که هم وکیل با سابقه‌ای بود و هم کسی بود که بعد از جنگ دوم «انجمن صلح» را اداره می‌کرد و سال‌ها زندان بود و خلاصه آدم معتبر و خوبی بود، و خودش مبتکر همین جلسات هم بود. به این ترتیب آن‌ها هم قبول کردند که او بنویسد، ایشان متنی را بر پایه‌ی وجود شوراها قبل از قیام در شهرهای کردستان به ویژه در سنندج به وجود آمده بود، نوشتند و چیزی که امضا کردیم، در اطلاعات یا کیهان در ۴ یا ۶ فروردین چاپ شد، که دیگر کمیته‌های اسلامی نباشند. «بسمه تعالی» هم بالای آن نوشته نبود. بعد این آقای صادق وزیرری بود که نوشت؛ بنا به وصایای آیت الله طالقانی، آن هم با یک دید دیپلماتیک، چون که رئیس اکیپ (شورای انقلاب) طالقانی نبود، رئیس اکیپ بهشتی بود.

سؤال: گفتید که شما از طرف مردم نماینده بودید، انتخاباتی برگزار شده بود؟

یوسف اردلان: نه! در شرایطی که سنگ روی سنگ بند نیست و معمولن تجمع کسانی که مورد اعتماد مردم هستند و دستی بر آتش دارند خودبه‌خود مرجع تصمیم‌گیری‌هایی می‌شوند، در آن روزها پادگان دورش گرفته شده بود، مردم کمیته‌های اسلامی را از بین بردند، پادگان هم مردم را می‌کوبد، هیچ تنظیماتی در شهر وجود ندارد؛ تنها شورای موقت انقلابی شهر سنندج متشکل از ۲ نفر از چریک‌ها و ۳ نفر از کومله سعی می‌کنند از طریق رادیو، شهر را کنترل کنند. در این میانه، کسانی که

احساس می‌کنند می‌توانند کاری کنند و مردم قبول‌شان دارند می‌آیند جلو؛ یکی از آن‌ها من بودم... بعد من از طرف مردم پیشنهاد شورای شهر را مطرح می‌کنم که آن جوری که پیشنهاد کردم نمی‌شود؛ پیشنهاد این بود که فرمانداری از بین برود و وظایف فرمانداری و شهرداری به عهده‌ی شورای شهر باشد. در نهایت پنج نفر انتصاب می‌شوند- که یکی هم من بودم- که کارهای انتخابات شورا را انجام دهند، بعد هم یازده نفر انتخاب می‌شوند و شورا از اواسط اردیبهشت تا اواخر مرداد فعالیت می‌کند؛ هیچ‌کس استعفا نداد، به توصیه‌ی بنی صدر هم مطلقن نبود!

سؤال: شما قبلن در مصاحبه با نشریه‌ی منجیق^۳ در مورد روند شکل‌گیری شورا در سنج و حوادث آن روزها به تفصیل شرح ماجرا را بیان کردید، اگر اجازه بدهید برای آگاهی از روند شکل‌گیری و سرانجام شورا به منجیق ارجاع دهیم... [با این توضیح برای کاک یوسف، ادعاهای دلخواسته و فهرست اتهاماتی را که به کومله نسبت داده می‌خوانم؛ سری به نشانه‌ی افسوس تکان می‌دهد و پاسخ می‌دهد که دروغ محض است و چنین ادامه می‌دهد].

یوسف اردلان: همه‌ی این ادعاها بدون مدرک، و دروغ هستند! گروگان‌گیری برای مثال مطلقن دروغ است.

سؤال: چرا به نظر شما مخالفین چپ‌ها، عمدتن گرایش‌های ملی-مذهبی و نزدیک به بنی‌صدر، که خود هم به نوعی از قدرت بیرون انداخته شدند، تلاش می‌کنند که واقعیت را وارونه جلوه دهند و چنین دروغ‌پردازی‌هایی می‌کنند؟

یوسف اردلان: (با خنده) فکر می‌کنم چیزی وجود دارد به عنوان منافع طبقاتی! در مورد گروگان‌گیری مثلن از پیشنهاداتی که اعضای کومله مطرح کردند، این بود که تشکیلات مترقی و مردمی به وجود بیاوریم، این شد که جمعیت‌ها به وجود آمد، جمعیت معلمان در شهرهای مختلف کردستان یکی از همین‌ها بود، تمام این جمعیت‌ها بعدن کومله شدند، حال چگونه معلمان خودشان خودشان را گروگان می‌گیرند، از کرامات امثال همین آقای است که اسم‌اش را بردید. و در هر شهر جمعیت به وجود آمد، مثلن جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب در سنج، در مریوان و همین‌طور در مهاباد... این‌ها تشکلات توده‌ای بودند که خودشان نقش فعال را داشتند، که بعدن همه این‌ها می‌شوند کومله، کومله مجموعه‌ای از همه‌ی این‌ها با هم است.

^۳ مصاحبه‌ی منجیق با یوسف اردلان: «جنگ نمی‌خواستیم اما تسلیم هم نمی‌شدیم». منجیق سال دوم، شماره‌ی

دوم. ۱۳۹۰ ص ۲۳۹.

سؤال: بعدن دقیقن یعنی کی؟ چه زمانی را می‌توان به عنوان نقطه‌ی شروع کومله دانست؟

یوسف اردلان: کومله در ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ رسمن فعالیت علنی خود را اعلام کرد و در طی گذار از نوروز خونین سنندج و کوچ تاریخی مریوان^۴ در ۲۸ مرداد ۵۸ خمینی دستور جهاد داد، خمینی به دروغ اعلام کرد که گروهی مسلمان که شامل زن و بچه هم هست در مسجد جمعه سنندج در محاصره هستند و گروگان گرفته شده‌اند (شاید اشاره‌ی آن کسی که اسم بردید به گروگان‌گیری اشاره، به این دروغ بی‌شرمانه است) که مطلقن دروغی وقیحانه بود. در پاسخ به این هجوم وحشیانه، شاهد موضع‌گیری درست کومله بودیم. کومله در بیانیه‌ی «خلق کرد در بوته آزمایش» رودررویی و مصاف با حکومت اسلامی را اعلام کرد. کومله می‌گوید ما باید مقابله بکنیم و محکم بایستیم و مقاومت بکنیم، از آنجاست که جنبش مقاومت خلق کرد به وجود می‌آید. ۲۸ مرداد، این تاریخ که من بر آن تأکید دارم، نقطه‌ی عطف مهمی است، و به جرأت می‌توان این روز را آغاز تولد جنبش مقاومت خلق کرد نامید. حکومت می‌خواهد حمله کند، خمینی دستور قلع و قم داده، و مردمی برای ادامه‌ی انقلاب به حرکت درآمده‌اند، و می‌خواهند از اندک دست‌آوردی که به دست آورده‌اند مسلحانه دفاع کنند. ممکن است که کسی هم نپذیرد، اما اینجاست فرق اساسی حزب دموکرات با کومله، هیچ وقت هم بیان نشده است... این جنبش مخالف حکومت مرکزی، می‌شود به دو بخش متمایز اشاره کرد: یک عده می‌خواهند به هر تقدیر با اپوزیسیون شدن قدرتی به هم بزنند و در حکومت مشارکت داشته باشند، یک عده‌ی دیگر می‌خواهند اوضاع عوض شود و روابط اجتماعی دیگری روی کار بیاید. بین این دو که در ظاهر هر دو مخالف حکومت هستند، فرق هست، موقع تصمیم‌گیری هم فرق هست. به خاطر این هیچ وقت در تاریخ کومله نمی‌بینی که به خمینی لبیک بگویند، ولی حزب دموکرات این کار را می‌کند... بعد از این بیانیه، آغاز جنگ مسلحانه‌ی پیش‌مرگ‌های کرد معنا پیدا می‌کند. این هم خود نکته‌ای هست، جنگ پیش‌مرگ‌های با جنگ چریکی چه فرقی دارد؟ از نظر من جنگ پیش‌مرگ‌های عبارت است از یک سنت قدیمی دفاع از خود. مال زمان عشایری است، که به صورت یک فرهنگ به وجود آمده است که الان به صورت یک ابزار می‌توان از آن استفاده کرد. و اتفاقن موجودیت‌اش هم در گرو همان تدافعی بودن از محیط زیست و کار مردم منطقه است. می‌بینیم تا وقتی که منطقه‌ای در کردستان هست که هنوز آن‌ها می‌توانستند از آن دفاع بکنند معنا داشت.

^۴ برای اطلاع از این حرکت عظیم مردمی رجوع شود به: <http://kurdishperspective.com/print.php?id=4175>

همینطور به مصاحبه‌ی منجنیق با نسان نودینیان: «شوراها محصول یک نیاز سیاسی بودند»، منجنیق سال دوم، شماره‌ی دوم ۱۳۹۰ ص ۲۵۰.

سؤال: کاک یوسف، نکته‌ی دیگری هست که بخواهید در این رابطه اضافه کنید؟

یوسف اردلان: تلاشی هست که تاریخ را با سلسله‌ها و حکومت‌ها بررسی می‌کنند؛ هیچ صحبت از مردم نیست، و امروز هم وقتی صحبت از جنبشی مثل جنبش انقلابی کردستان است، فقط صحبت از احزاب است، انگار که احزاب هستند که حرکت‌ها را به وجود می‌آورند، در حالی که احزاب باید به حرکت‌های اجتماعی‌ای جواب بدهند که مردم به وجودش آورده باشند، و در واقع هر حزبی به اقشار یا طبقاتی که به آن تعلق دارند خدمت می‌کنند و تاریخ فعالیت احزاب را به جای تاریخ مبارزات مردم جازدن، خاک در چشم مردم ستم‌دیده پاشیدن است!

حاشیه

تیفوری در مصاحبه‌ی مزبور می‌گوید که شروع «تولد سیاست در کردستان» پیش از «تصمیم به خلع سلاح کردن و گرفتن پادگان‌ها» بوده است و چنین ادامه می‌دهد که «قبل از سقوط رژیم شاهنشاهی در کردستان، تاسیس شوراهای مردمی شروع شده بود و تقابل بین شوراهای مردمی و پادگان دولتی این بود که پادگان نمی‌خواست به این شوراهای تسلیم شود». همین سخنان کافی است که صدای اعتراض نیروهای ملی و مذهبی، این بار از دهان *د/خو/سته* برآید: «آقای عزیز، کدام شوراهای مردمی؟ کی انتخاباتی انجام شد که در آن مردم شورا انتخاب کرده باشند؟ این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟ تنها و تنها یک انتخابات آزاد بعد از جنگ اول سنج انجام شد که به پیشنهاد ایت الله طالقانی و بنی صدر انجام شد...». اهمیت دقت در این خطوط تنها به خاطر نشان دادن تناقض دو روایت از یک رویداد نیست؛ این خطوط بیش از این که نقد یک روایت باشد، از نگاه راوی/منتقد به کل جریان تاریخ پرده برمی‌دارد. از بین این خطوط می‌توان نکات اساسی‌ای بیرون کشید که ریشه و چرایی تقابل این دو نگاه را عیان می‌کنند:

یک. در سخنان بالا شوراهای در کردستان متعاقب آمدن طالقانی و بنی صدر، یعنی نمایندگان شورای انقلاب، شکل گرفته‌اند. شاید شوراهای بعد از مذاکره‌ی نمایندگان مردم با شورای انقلاب، به آن شکل مشخص درآمده باشند، اما اینکه بگوییم ایده‌ی شوراهای با نمایندگان شورای انقلاب به کردستان آمد و به پیشنهاد آنان انجام شد، کذب محض است. با استناد به شهادت کسانی که خود بدون واسطه درگیر در امور جمعی بودند و کسانی که روزهای بدون دولت در کردستان را زندگی کرده‌اند، می‌دانیم که ایده‌ی شوراهای پیش‌تر و حتی قبل از سقوط رژیم پهلوی شکل گرفته بود و نمودش در

اشکالی چون کمیته‌های محلات و غیره قابل رویت بود.^۵

اما انکار وجود چنین فضای سیاسی در کردستان و هیچ انگاشتن تلاش برای مشارکت مردم در امر مشترک در قالب شوراهای و کمیته‌های خودگردان، یا نشان از ناآشنایی وابستگان فکری-سیاسی بنی صدر (و همین‌طور سایر نیروهایی که می‌توان آن‌ها را ملی و مذهبی دانست) با مبارزات کردستان خصوصاً در آن روزها دارد. یا نشان می‌دهد که آنها به عمد از دیدن همه‌ی واقعیت رو می‌تابانند و آن بخش را که به حضور «مردم» اشاره دارد، تحریف می‌کنند؛ درست همان‌جایی که «مردم» در «سیاست» معنی می‌شود. اراده‌ای بر آن است که «مردم شده‌گی» «مردم کردستان» را که از سال‌ها قبل و در پی مبارزات بی‌وقفه علیه شرایط زندگی برده‌وارانه شروع شده بود، و در لحظه‌ی قیام و در لحظه‌ی گسست وضعیت، مجال بروز یافته بود، نادیده بگیرد، انکار کند و دست آخر تنبیه کند. همین چند کلمه کافی است تا آن اراده‌ی سرکوبگر نهفته در آن به واضح‌ترین شکلی خود را به نمایش بگذارد.

این که «مردم» در زمان خلأ قدرت، به ناگاه بر آن می‌شود که به میدان بیاید و کنترل اوضاع را خود در دست بگیرد، دقیقاً به این خاطر است که پیش‌تر در جریان مبارزاتی به چنین بلوغ سیاسی نائل آمده است (کوچ مریوان، به عنوان مثالی کم‌نظیر و حتا بی‌نظیر از یک حرکت اعتراضی خودانگیخته‌ی مردمی، که تاریخ مبارزات مردم در دهه‌های اخیر کمتر شاهد آن بوده، دقیقاً نمایشگر این بلوغ سیاسی در مردم کردستان است). پس با انکار چنین روندی، تمام مبارزاتی که مردم کردستان را به چنین مرحله‌ای رسانده عملن نادیده گرفته و عامدانه فراموش می‌شود.

دو. برای کسانی که سیاست تنها از طریق انتخابات و صندوق رأی معنی می‌شود، سخت می‌توان توضیح داد که «مردم» نیاز به قیّم ندارد، «سیاست» تنها از تقابل میان دولت موجود و سوژه‌های کنشگر شکل می‌گیرد. با این تعریف، صندوق رأی نقطه شروع سیاست نیست، نقطه‌ی پایان آن است؛ پروسه‌ی رهایی که با نه گفتن «مردم» به وضع موجود شروع شده بود، متوقف می‌شود و شرایط به ماقبل آغاز این پروسه باز می‌گردد. رأی‌گیری همان نقطه‌ی چرخش به عقب است. رأی‌گیری به مثابه ماشینی عمل می‌کند که گسستی که در وضع موجود، به واسطه‌ی حضور تن مردم در میدان سیاست ایجاد شده بود را پر می‌کند. انتخاب نمایندگان که حتا نمی‌توان از آنان بازخواست کرد، و قدرت‌شان را محدود یا فسخ کرد، در عمل بازتولید وضع پیشین است در اشکال جدید. در طرز فکری

^۵ مصاحبه‌ی منجیق با یوسف اردلان: «جنگ نمی‌خواستیم، اما تسلیم هم نمی‌شدیم»، منجیق سال دوم، شماره‌ی

۱۳۹۰ ص ۲۳۹.

که دلخواسته نماینده آن است «مردم» بدون دولت بی‌معناست؛ در حالی که برای اندیشه‌ورزان رهایی تنها «در بازخورد ناموجودیت یک دولت است که «مردم می‌تواند» در ترسیم کردن یک فرآیند سیاسی مشارکت کند، و بنابراین مقوله‌ای سیاسی بشود»^۶. «مردم کردستان» در انکار دولت موجود و در فاصله‌ی بین دو دولت، هم‌زمان با فرو افتادن یکی و قد علم کردن دیگری، خود به مثابه سوژه‌های سیاسی آگاه کنترل امور را به دست می‌گیرند و به پشتوانه‌ی تجربه‌ای که در طول مبارزه علیه استبداد و استثمار و هویت‌یابی خود در زمان سلطنت پهلوی‌ها کسب کرده بودند، به آسانی میدان را خالی نمی‌کنند. گزاف نیست اگر بگوییم که کردستان بیش از سایر نقاط ایران بر «مردم بودن» خود اصرار ورزید. چیزی که برای ذهن نزدیک‌بین نیروهای لیبرال وطنی (اعم از ملی-مذهبی‌ها و بنی‌صدری‌ها و حتا اصلاح‌طلب‌های حکومتی)، جدایی‌طلبی ترجمه می‌شد. برای ایشان، از آنجا که مردم در پیوند با دولت و آن هم به واسطه‌ی رأی معنی می‌شود، چنین کنش‌های برابری‌خواهانه و رهایی‌خواهانه‌ای معنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد. خلاصه این‌که از نگاه قدرت‌گرای ایشان، تنها نقشی که می‌توان برای مردم متصور شد، انتخاب کردن نماینده‌ای است که به جای‌شان در عرصه‌ی سیاست نقش بازی کند.

سه. نقشی که طیف فکری-سیاسی مذکور به بنی‌صدر و طالقانی می‌دهند بسیار قابل توجه و تأمل برانگیز است. چنانچه حتا بر این موضوع چشم‌پوشیم که طرح ماجرا به این شکل خلاف واقعیت است، از این موضوع نمی‌توان به سادگی گذشت که چه عاملی حضور این دو، و نمایندگان شورای انقلاب را توجیه می‌کند؟ (در اینجا از این پرسش که خود این افراد چگونه، توسط چه کسانی و در چه پروسه‌ای به نمایندگی شورای انقلاب برگزیده شده‌اند، می‌گذریم). تکیه‌ی روی این دو شخصیت برای چیست؟ قول و پیشنهاد این دو تن واجد چه ارزشی است؟ کسانی که این پیشنهاد را عملی کردند، کجای چنین روایتی قرار می‌گیرند؟

به رغم اینکه اصل صحت چنین روایتی مورد پرسش است، طرح مسئله از چنین زاویه‌ای اصولن حاکی از نگاه نخبه‌گرایانه‌ی ایشان دارد؛ نگاهی که مردم را رعایایی می‌بیند که محتاج رهبری شدن هستند. در چنین نگاه فرادستانه‌ای به مردم، مردم تنها صغیرانی هستند، ناآگاه به شرایط هستی و زندگی خود، پس باید مصلح و منجی ظهور کند، تا بلکه ایشان به واسطه‌ی نور هدایتش از ظلمات نجات یابند و رستگار شوند. بنی‌صدر و طالقانی در قامت مصلحان و منجیان مردم کردستان و مردم ایران معرفی می‌شوند تا مبارزات «مردم»، پوشیده بماند، تا سیاست همچنان عرصه‌ی تصمیم و اراده‌ی قدرت باشد.

^۶ بیست و چهار نکته در کاربرد واژه «مردم» آلن بدیو، ترجمه مارال س.

لازم به توضیح نیست که چنین نگاهی از ملزومات ریشه دوانیدن و پاگرفتن ساختارهای قدرت در مراحل بعدی است.

برای کسی که مردم را ناتوان از یافتن راهی برای حرکت خود بداند، وجود فرد و یا افرادی که به جای‌شان تصمیم بگیرد، به ایشان امر کند و راه را نشان‌شان دهد، لازم و ضروری است؛ آن هم نه کسانی که به مدد تجربه و در پروسه‌ی کنش جمعی از دل همان جمع و اجتماع بیرون آمده باشند، بلکه افرادی بیرون از آن جمع و گروه، افرادی که شاید به واسطه‌ی تحصیلات، مذهب و... واجد خصائل ویژه‌ای هستند که به آن‌ها این مشروعیت را می‌دهد که بدون آن‌ها که حتا یک روز در آن شرایط و میان آن مردم زندگی کرده باشند، برای‌شان تکلیف تعیین کنند و صلاح‌شان را به ایشان یادآوری کنند، برای‌شان از مزایای شورا بگویند و با آیات قرآنی ثابت بکنند که شورا چیز خوبی است، پس بروید شورا بزیند!

آغاز پروسه‌ی شکل‌گیری کومله هم‌زمان بود با شروع مشی مسلحانه‌ی چریک‌های فدایی خلق؛ در حالی که چریک‌ها به این نتیجه رسیده بودند که باید برای نشان دادن پوشالی بودن نظم حاکم دست به اسلحه برد و به توده‌ها نشان داد که سلطنت پهلوی آن‌چنان که می‌نماید قدر قدرت نیست. گروهی دیگر از مبارزین بنا به آموزه‌های مائو راه «خدمت به خلق» و ارتباط تنگاتنگ با خلق را انتخاب کردند. فارغ از قضاوت بین این دو مسیر، و جدا از بررسی عملکرد و نتایج هر دو راه، با در نظر گرفتن تفاوت‌های این دو مسیر از یک موضوع می‌توان اطمینان صحبت کرد؛ روشن است که تقابل این دو نظر مانع پیوستن نیروهایی که بعدن کومله را ایجاد کردند به جنبش چریکی شد. سؤال اینجاست که پس چطور این جمع و گروه‌ها که کردستان را به عنوان بستری برای ریشه دواندن کار توده‌ای مستمر مناسب یافته بودند، درست در زمانی که در حمایت کامل توده‌ها قرار داشتند، دست به اسلحه بردند و یا به حرکات «گانگستری» روی آوردند؟! گویا این سؤال حتا برای نزدیکان فکری-سیاسی بنی‌صدر و دیگرانی که در تخطئه‌ی نیروهای چپ لحظه‌ای درنگ نمی‌کنند، به وجود هم نیامده؛ چرا که ایشان پیش‌تر با استالینست خواندن همه‌ی این سازمان‌ها تکلیف‌شان را مشخص کرده، و برایشان نسخه‌ی حذف پیچیده بودند. در این صورت جای سؤال باقی است چطور و چرا این مدافعین «حقوق انسان» و «حقوق بشر» چنین تناقض فاحشی را نمی‌بینند و این چنین بی‌پروا دست به جعل می‌زنند و دروغ‌پردازی می‌کنند؟ چه چیز این طیف فکری-سیاسی اش را بر آن می‌دارد که صدای سرکوبگر حاکمیت باشد، در حالی که خود نیز طعم سرکوب و بیرون پرتاب شدن از دایره‌ی قدرت را چشیده است؟ باید دید از چه رو دلخواسته‌ها دست به تحریفی چنین زُمخت و صیقل نیافته می‌زنند؟ از چه دفاع می‌کند و به چه حمله می‌برند؟

سخن پایانی

البته اگر از خاستگاه و جایگاه سیاسی-اجتماعی طیف ایدئولوژیک ملی و مذهبی (که با اغماض دامنه‌اش از نهضت آزادی تا بنی‌صدری‌ها ادامه می‌یابد) باخبر باشیم، چندان از نگاه فرادستانه و طلبکارانه‌شان به تاریخ-حداً امروز هم که از دایره‌ی قدرت به بیرون پرتاب شده‌اند- یکه نمی‌خوریم؛ ایشان دقیقن به خاطر آگاهی طبقاتی‌شان از فهم این موضوع قاصرند که صحبت از شوراها نه تنها «شوخی بی‌مزه‌ای» نیست، بلکه جدی‌ترین و کاراترین واقعیتی است که ایده‌ی انقلاب در آن عینیت می‌یافت. این امر چندان و چنان جدی بود که جان‌های شیفته‌ی بسیاری برای حفظ شوراها به مثابه‌ی سنگر مردم نهاده شد.

روایت وارونه و نخبه‌گرایانه‌ای که *دلخواسته*‌ها از رخداد انقلاب می‌دهند، دست آخر چیزی جز بلندتر کردن صدای سرکوب سرکوب‌گران نیست؛ هر جا که پای «مردم» و «سیاست مردمی» در میان باشد، دیوار تمام دشمنی‌های دیرینه‌ی طبقات حاکم فرومی‌ریزد تا در برابر «مردم» جبهه‌ای بسازند. برای این کار در بزنگاه‌های تاریخ پشت یکدیگر را نگه می‌دارند و از توجیهاات و استدلال‌های یکدیگر در سرکوب وام می‌گیرند؛ به همین خاطر است که ایشان، از اصلاح‌طلبان درون و بیرون حکومت تا نزدیکان فکری-سیاسی بنی‌صدری بیرون از حکومت، حرف خمینی را در دلایل سرکوب‌ها تکرار می‌کنند. *دلخواسته* می‌نویسد: «... چرا که بهانه برای خمینی ایجاد کردند تا هم برای کاربرد خشونت بر علیه نیروهایی که در انقلاب شرکت کرده بودند توجیه پیدا کند و هم دست به سرکوب آزادی‌ها بزند. گفت: آزادی دادیم، سو استفاده کردند؛ پس گرفتی». نقل این عبارت جای تفسیر چندانی باقی نمی‌گذارد؛ او هم در واقع عمیقن بر این باور است که این «سازمان‌های استالینیست» بودند که برای سرکوب‌های بعدی به دست حاکمیت بهانه دادند؛ یعنی اگر این سازمان‌ها نبودند یا چنین عمل نمی‌کردند خمینی هم سرکوب نمی‌کرد، بدین ترتیب بر حق خمینی در اعمال سرکوب‌ها صحه می‌گذارد. نگاه تمامیت‌خواه و سرکوبگر در این کلمات موج می‌زند. کسانی که حق، آزادی و ایده‌آل‌های زیبای بورژوازی ورد زبان‌شان است، چنین عجولانه نگاه معطوف قدرت‌شان را در مواجهه با نیروهای چپ لو می‌دهند. مطابق استدلال ایشان، چپ‌ها نباید دست از پا خطا می‌کردند، بخوانید مطابق خواست و میل خمینی عمل می‌کردند، تا خمینی هم آن روی سکه را نشان نمی‌داد! و جالب‌تر اینکه چون این سازمان‌های چپ چنین عمل نکردند، نشان از استالینیستی بودن تمام آنهاست! این نگاه که حذف و سرکوب را کاملن توجیه می‌کند، چه تنافری با نگاه جمهوری اسلامی در تفسیر عملکردش نسبت به جریان‌ات چپ در سال‌های بعد از انقلاب دارد؟ سرکوب‌ها و کشتارها و فجایع بعد از

انقلاب، نه به خاطر «نه» گفتن این سازمان‌ها به خمینی و بلکه بخاطر «آری» گفتن نیروهای بورژوازی (اعم از احزاب توده و فداییان اکثریت و بنی‌صدری‌ها و نهضت آزادی) به او بود؛ سازمان‌های چپ با نییوستن‌شان به جنبش توتالیتری بود که حول خمینی ایجاد شده بود، فضای چند قطبی را تقویت می‌کردند و نیروهای بورژوازی با ایستادن در صف تمامیت خواهان، ماشین کشتار جمهوری اسلامی را برپا و فضا را برای تصفیه‌های بعدی آماده کردند.

آری آقای دلخواسته! «هر کس گذشته را در دست بگیرد، آینده را در دست دارد؛ هر کس حال را در دست بگیرد، گذشته را در دست دارد»؛ خود را در جایگاه قربانی قرار دادن و تحریف کردن رخدادها و تکرار کردن دروغ‌های تاریخی به گونه‌ای که برای خودتان نیز باورپذیر شود، فقط نشان از تمایل‌تان برای بازگشت به حلقه‌ی قدرت و تکیه بر مسند دولت نیست، تنها برای در دست گرفتن آینده نیست که این چنین به آب و آتش می‌زنید تا خود را محق و «سازمان‌های چپ استالینیست» را عامل خشونت و دلیل اصلی سرکوب‌ها نشان دهید، بلکه بیشتر و بیشتر تلاش‌تان نشان از آن دارد که هنوز حال را از کف نداده‌اید، قطعاً نه در ظاهر و نه در صورت ماجرا، بلکه در گُنه داستان. در طی ۳۵ سال گذشته صدای سرکوبگر شما علیه چپ‌ها در عملکرد حکومت طنین‌انداز بوده، و طبقه‌ی شما جزئی از هم‌سرایان سرکوبگر چپ‌ها و در پی‌اش مخدوش کردن مبارزات مردم بوده است.

تا زمانی که تاریخ، نگاشتن سیره‌ی بزرگان و اربابان باشد، تا وقتی که رخدادها به خواست و اراده‌ی حاکمان تفسیر شوند، تا آن روز که، تنها فعل ثبت شده‌ی پابرهنگان، انتظار برای ظهور منجیان باشد، تا وقتی که همچنان محرومان و محذوفان به یادگار هیچ چیز در هیچ کجای تاریخ حک نکرده باشند، رستگاریِ تاریخ‌شان، آرزویی محال است.